

چگونه وال استریت از پادآمد؟

بحران مالی نئولیبرالیسم و پیامدهای

سیاسی - اقتصادی آن

دکتر محمد قراگوزلو

درآمد

اینک آمریکاییان و همه آنان که در سایه آموزه شوک درمانی (shock doctrine) به خاک سیاه نشسته‌اند، برای دادخواهی از کسانی چون میلتنون فریدمن ناشکیبایی می‌کنند. هفت سال پس از آنکه فروپاشی برجهای دوگانه منتهن با یورش تروریستی بنیادگرایان اسلامی، بزرگترین بحران امنیتی را برای ایالات متحده به بار آورد و زمینه‌ساز جنگهای افغانستان و عراق شد، اینک برج عاج سرمایه‌داری نه از سوی دشمن بیرونی، که از درون دچار آشفتگی شده است. آنگماینه زایتونگ - یکی از رسانه‌های وابسته به سرمایه‌داران آلمانی - در جمعه ۳ اکتبر (۲۰۰۸) نوشت:

«این بار یورش به آموزه آمریکایی کار دشمن بیرونی نیست، که از درون و از ژرفای سیستم برمی‌خیزد. سرمایه‌داری آمریکایی که دولت هیچ سدی بر سر راهش پدید نمی‌آورد، بمبگذاران انتحاری خود را آفریده است که با مواد منفجره ویژه‌شان: «اوراق بورس اشتقاقی» (derivatives) اثری بس ویران‌کننده‌تر از بمبهای پرنده جهادگران داشته‌اند. نه تنها نیویورک، که همه جهان اکنون با ویرانه‌های یک بنای دیگر روبه‌روست: وال استریت».

از پادآمدن وال استریت، از هم‌پاشیدگی حسابهای بازار بورس، رسوایی ساب پرایم، دود شدن میلیاردها دلار سرمایه بانکی، پادروایی اوراق قرضه، ورشکستگی بانکهای بزرگ رهنی، به بن بست رسیدن اقتصاد افسارگسیخته بازار آزاد، پایان افسانه نئولیبرالیسم، پایان گرفتن داستان مقررات‌زدایی از بازار، آشفتگی دامنه‌دار در زمینه انباشت سرمایه مالی و سرانجام کمکهای چند صد میلیارد دلاری دولتهای سرمایه‌داری پیشرفته به بانکها و همگام با آن، رکود اقتصادی همراه با بیکارسازی بسیاری از کارگران؛ از کار افتادن خطوط تولید صنایع بزرگ خودروسازی ... بر سرهم نشان داد که همه شعارها و تئوری‌پردازیهای آن گروه از اقتصاددانانی که با از میان رفتن سرمایه‌داری دولتی شوروی و فروریزی دیوار برلین، از «پایان تاریخ» (The end of history) دم‌زده و از پیروزی بی‌چون و چرای لیبرال دموکراسی و پایان دوران سوسیالیسم و به بایگانی سپرده شدن آموزه‌های مارکس سخن گفته بودند، تنها و تنها به اندازه دو دهه پرتب و تاب ارزش تاریخی داشته است.

کاپیتال، جلد سوم ۱۳۴۴، صص ۲۶۲-۲۱۲). خواهیم گفت که این سرمایه‌ها به راستی وجود نداشته است!

اینجا نیویورک است! ولی نه از برجهای منهن و نه از درخشش «وال استریت» خبری نیست. اینجا نیویورک است! بانکوک نیست! همه خبرهای آمریکا و جهان در گرد و غبار فروپاشی وال استریت گم شده است. حتا پیروزی نامتعارف یک رنگین پوست جوان (باراک اوباما) چندان شگفت‌انگیز نیست. همه سران سرمایه‌داری از سراسر جهان، از گروه G7، گروه ۲۰، اعضای ناتو، رؤسای صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی، باندهای اقتصاد جهانی، ثنوری پردازان برجسته از چند دانشگاه بزرگ، برندگان جایزه نوبل اقتصاد، بانکداران، صاحبان صنایع و رقبای دیروز و امروز گرد هم آمده‌اند. وضع سرمایه‌داری نئولیبرال خیلی بد است! و از همه شگفت‌انگیزتر آنکه هم جورج بوش و هم رئیس‌جمهوری تازه «سوسیالیست» شده‌اند!!

از دید سرمایه‌داری نئولیبرال که با تاکتیک و استراتژی دخالت نکردن دولت در بازار به قدرت رسیده است، هر گونه کمک دولت به ورشکستگی بخش خصوصی، «سوسیالیسم» شمرده می‌شود؛ حتا اگر کمکها از جیب مردمان نادار از راه مالیاتها و کاهش دستمزد کارگران و تهی‌دست‌سازیهای گسترده انجام شده باشد؛ حتا اگر گیرنده این کمکها بانکداران بزرگ و کوچک باشند. جوزف استیگلیتز (برنده نوبل اقتصاد

دوشنبه ۲۹ سپتامبر شاخص بازار بورس وال استریت نزدیک به ۸۰۰ واحد پایین آمد که بدین معنا بود: در یک روز هزار میلیارد دلار سرمایه دود شده و به هوا رفته است. در واپسین هفته سپتامبر (۲۰۰۸) نزدیک به ۲/۵ هزار میلیارد دلار و در یک سال گذشته رقم نجومی هشت هزار میلیارد دلار از ارزش سرمایه‌های بازار مالی دلار سوخته و از میان رفته است و این آتش سوزی همچنان ادامه دارد. آشفتگی در همان نخستین روزهای سپتامبر (۲۰۰۸) بیش از ۵۵ درصد تولید ناخالص جهان را بهر کود کشید. بی‌گمان سهم اقتصاد آمریکا در تولید ناخالص جهانی به آن اندازه هست که هر گونه رکود در این اقتصاد، شکوفاترین اقتصادهای جهانی را نیز از پایفکند. در ۲۰۰۷ میلادی تولید ناخالص درونی آمریکا بیش از ۱۳ تریلیون و ۳۸۰ میلیارد دلار برآورد شده بود که به ۲۱ درصد تولید ناخالص جهانی می‌رسید. اقتصاد آمریکا در ۲۰۰۶ بیش از ۱۲/۷ درصد از حجم بازرگانی جهانی (۲۹۵۷/۷ میلیارد دلار) را در دست داشته است. پی بردن به اثر رکود چنین اقتصاد بزرگی بر همه بازارهای صنعتی و همچنین بانکهای بازرگانی و رهنی چندان دشوار نیست. از آن بدتر، اینکه نجات بانکهای رهنی از بدیهیهای کلان، به این اقتصاد گرفتار رکود واگذار شده است. بحران از بانکهای بزرگ رهنی آغاز شد. نخست بانک ایندی ورشکست شد و سپس وامو و واپوویا و مورگان استنلی. از یافتادن بانک بزرگ وام‌دهنده‌ای همچون وامو (واشنگتن موجبول) از دید اقتصاد نئولیبرال شگفت‌انگیز بود. گفته می‌شود فدرال رزرو تاکنون ۳۰ میلیارد دلار بعنوان گروهبها ورشکستگی بپراستراز کنار گذاشته است. ولی کافی نیست. این بانک که پنجمین بانک سرمایه‌گذاری آمریکا است، در برابر هر یک دلار بیش از ۳۳ دلار بدهکار است. مریل‌لینچ در سه ماهه نخست ۲۰۰۸ با ۹/۷ میلیارد دلار کاهش ارزش دفتری و ۴۰۰۰ کارمند اخراجی دست به گریبان شده است. این سرمایه‌های کلان و هنگفت کجارتفته است؟ در این نوشتار، پس از بررسی چیستی بنیادهای مالی «سرمایه‌فیکتیشس» - که مارکس آنرا «سرمایه موهوم» خوانده است (کارل مارکس،

○ هفت سال پس از آنکه فروپاشی برجهای دوگانه منهن با یورش تروریستی بنیادگرایان اسلامی، بزرگترین بحران امنیتی را برای ایالات متحده به بار آورد و زمینه‌ساز جنگهای افغانستان و عراق شد، اینک برج عاج سرمایه‌داری نه از سوی دشمن بیرونی، که از درون دچار آشفتگی شده است.

پیروزی با دشواریها و نیرنگهای فراوان همچون جنگهای درونی، سنگ اندازیهای بورژوازی جهانی، یورشهای واپسگرایان برکنار شده و سرانجام ترور و قتل رهبر انقلاب، رفته رفته به بیراهه افتاد. حکومت استالین که استواری پایه‌های خود را در صنعتی کردن جامعه از راه تبدیل دهقانان به پرولتاریا می‌دید و برای تحکیم مبانی سیاسی-اجتماعی خود به شیوه‌های پلیسی و امنیتی هراس‌انگیز کسانی چون بریا و ژدانف روی آورده بود، یک انحراف بنیادی در سوسیالیسم مارکسی به‌شمار می‌آید که در ۱۹۶۰ میلادی در کنگره بیستم و بیست و یکم حزب کمونیست با رویکرد به تئوری «راه رشد غیر سرمایه‌داری» خروشچف، در عمل به بورژوازی تازه‌ای انجامید که سوسیالیسم را به گونه سرمایه‌داری دولتی مطرح می‌کرد. پس از ۱۹۶۰ و با پا گرفتن سوسیالیسم خرده‌بورژوازی مائو در چین، اردوگاه مدعی سوسیالیسم دچار شکاف تازه‌ای شد و با تئوری پردازیهای ذهنی کسانی چون شارل بتلهایم، سوسیالیسم علمی کارل مارکس به گونه شگفت‌انگیزی در چارچوب سوسیالیسم عرفانی (با نام مائویسم) سر بر آورد. شاید بتوان گفت که تنها چند سال پس از پایان جنگ جهانی دوم و تکمیل فرایند بخش‌بندی جهان و آغاز درگیری تازه‌ای بانام «جنگ سرد»، کار سوسیالیسم در همه گون‌های آن به پایان رسیده بود.^۲ چین در هم‌چشمی با اتحاد جماهیر شوروی به گونه‌ای شگفت‌انگیز در کنار آمریکا جای گرفت و هنگامی هم که مائو دست در دست شاه ایران گذاشت خود را تا اندازه پاره سنگ یک چوبک فروش دوره گرد کوچک کرد! از همان آغاز نیز روشن بود که رقابت سیاسی- نظامی شوروی و آمریکا (جنگ سرد) سرانجام به سود سرمایه‌داری باختر به پایان خواهد رسید. کمابیش از میانه‌های ۱۹۸۵، همه ستونهای بنیادی پیمان ورشوروی به سرنگونی بود و در این میان بهسازیهای گورباچف (گلاسنوست و پرسترویکا) فراگرد فروپاشی را تنها کمی شتاب بخشید. از درون آن اصلاحات، الیگارش فاسد روسیه به رهبری یلتسین- که یکسره از سوی CIA و رسانه‌هایی همچون CNN پشتیبانی می‌شد- بیرون آمد و اسپین

○ از دید سرمایه‌داری نئولیبرال که با تاکتیک و استراتژی دخالت نکردن دولت در بازار به قدرت رسیده است، هر گونه کمک دولت به ورشکستگی بخش خصوصی، «سوسیالیسم» شمرده می‌شود؛ حتی اگر کمکها از جیب مردمان نادار از راه مالیاتها و کاهش دستمزد کارگران و تهیدست‌سازیهایی گسترده انجام شده باشد؛ حتی اگر گیرنده این کمکها بانکداران بزرگ و کوچک باشند.

(۲۰۰۱) که از هواداران سرمایه‌داری کنترل شده دولتی و منتقد نظام نئولیبرالی مقررات‌زدایی از بازار است، شگفت زده می‌گوید:
«جهان شگفت‌انگیزی است. تهیدستان به سرمایه‌داران یارانه می‌دهند!»

پیدایش نئولیبرالیسم

نئولیبرالیسم، همچون ایدئولوژی چیره بر هارترین بخش سرمایه‌داری، دو دهه گذشته در شرایطی ویژه سر بر آورد و در جایگاه گفتمان سیاسی، اقتصادی و فرهنگی سرمایه‌داری تازه نشست.
در زیر به گونه فشرده به چند نکته کلیدی در زمینه پیدایش دوران تازه سرمایه‌داری می‌پردازیم:

الف. از نفس افتادن سرمایه‌داری دولتی اتحاد جماهیر شوروی در آغاز و اواسط دهه هزاره دوم. رعایت انصاف و بررسی دادگراانه جستارهای تاریخی به نگارنده این اجازه را می‌دهد که اندکی در این باره بنویسد. سوسیالیسم علمی مارکس- انگلس پس از افت وخیزهای بسیار و شکست تجربه کمون پاریس، نخستین بار در اواسط سالهای دهه دوم هزاره پیشین (۱۹۱۷) در پرتو هوشمندی، طرحهای تئوریک و پراتیک تشکیلاتی و سازماندهی زیرکانه بلشویک‌ها- به رهبری لنین- عملیاتی شد و در همان نخستین سالهای

به «سیلیوود» (هالیوود + سیلیکون) زیر عنوان «دهکده جهانی» از یاد می‌آید. (در این باره جستار گسترده «دموکراسی در دام جهانی شدن» فصل ۱۱ از کتاب «فکر دموکراسی سیاسی» صص ۵۸۶-۵۱۱ به همین قلم بنگرید).

یورش نیروهای آمریکا به عراق در دوران بوش پدر، گویای چیرگی آموزه یکسونگری سیاسی و نظامی سازی جهانی بود. هنوز اتحادیه اروپا و یورو بعنوان قدرتی رقیب پا نگرفته بود. بار سنگین اقتصاد ورشکسته آلمان خاوری، پس از پیدایش آلمان یکپارچه بر دوش این کشور فشار می‌آورد. در انگلستان مارگارت تاچر توانسته بود با در هم شکستن ایستادگی همه اتحادیه‌های کارگری، بر بحران برآمده از بی‌کفایتی دولت «کارگری» پیروز شود و به دنبال رونالد ریگان سیمای سیاسی-اقتصادی انگلستان را در چارچوب نئولیبرالیسم دگرگون کند. این دوره به مفهوم دخالت نکردن دولت در همه زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی-و حتا امنیتی-ورها کردن بازار به حال خود بود.

این آموزه، و به گفته بهتر مقرررات زدایی از بازار و خصوصی سازی همه امکانات و استانداردهای زندگی مردمان در چارچوب تئوری پردازیهای کرسی اقتصادی دانشگاه شیکاگو جامعه عمل پوشیده بود. بر فراز این کرسی مرد کوچک اندامی به نام میلتون فریدمن نشسته بود که می‌توان از او بعنوان پدرخوانده نئولیبرالیسم یاد

تلاش شبه استالینیست‌هایی همچون گنادی یانایف و زوگائف را بی‌اثر کرد. فروپاشی دیوار برلین نماد پایان افسانه سرمایه‌داری دولتی از گونه روسی بود که در چند دهه، نه تنها سیمای درخشان سوسیالیسم را تیره کرد و بسیاری از جنبشهای پیشرو جهانی را به انحراف کشید، که در فرجام کشمکشی بیهوده با سرمایه‌داری غرب و در چنگال آشفتگی ژرف اقتصادی، از درون فروپاشید. از سالهای آغازین واپسین دهه هزاره دوم، بخش‌بندی جهان در نبود ابرقدرت خاور (اتحاد جماهیر شوروی) وضع تازه‌ای به خود گرفت. پروژه پر هزینه جنگ ستارگان آمریکا، به رهبری نتوکانها و رونالد ریگان، به بار نشست و از درون آن آموزه «نظام جهانی نو»- که یکسره آموزه‌های یکسونگر بود- بیرون آمد.

ب- افتادن پرچم سرمایه‌داری دولتی شوروی تنها به مفهوم پایان جنگ سرد و آغاز آموزه برتری جویانه و کلونیالیستی آمریکا و همپیمانانش نبود. فرورفتن دولت چین و در پی آن، پوچ درآمدن تئوریهای بی‌بنیاد مائویستی در گرداب سرمایه‌داری خشنی که تسمه از گرده کارگران چینی می‌کشید، و نزدیک شدن همه‌سویه چین به آمریکا- در نبود روسیه آشفته- این امکان را به تئوری پردازان سرمایه‌داری تازه می‌داد که از یک سو- به ناحق- سرمایه‌داری دولتی شکست خورده شوروی پیشین را به شاخی زیر چشم سوسیالیسم و اقتصاد اجتماعی تبدیل کنند و به گفته خود فاتحه آموزه‌های مارکس را بخوانند و از سوی دیگر گزینة نئولیبرالی بازار آزاد و مقرررات زدایی از بازار را جاننشین سرمایه‌داری دولتی کنترل شده کنند. زمینه‌های عملیاتی این برنامه شوم هنگامی فراهم شد که- بویژه- تئوریهای اقتصادی جان مینارد کینز (یا همان «دولت رفاهی») نیز با بن‌بست روبه‌رو شده بود.

از آغاز دهه ۱۹۹۰، دوران تازه‌ای در زمینه پیوندهای اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در جهان پدید آمد. امواج جهانی شدنهای اجباری (globalization)، هویت دولتهای ملی در جهان سوم (واپس مانده) را به چالش می‌کشید. بخش چشمگیری از فرهنگهای بومی و منطقه‌یی در برابر یورش سازمان یافته کارتل‌های موسوم

○ جوزف استیگلیتز (برنده نوبل اقتصاد

۲۰۰۱) که از هواداران سرمایه‌داری کنترل شده دولتی و منتقد نظام نئولیبرالی مقرررات زدایی از بازار است، شگفت زده می‌گوید:

«جهان شگفت‌انگیزی است. تهدستان به سرمایه‌داران یارانه می‌دهند!»

همان نخستین گام، بر پایه آزادسازی اقتصادی و کنار گذاشتن دخالت یا به کمترین اندازه رساندن کنترل دولت، به رویارویی با آن بخش از بحران مالی و انباشت سرمایه برخواست که روی دست دولتهای کینزگرا مانده بود. از دید هاروی، نئولیبرالیسم برنامه از پیش طراحی شده سرمایه‌دارانی بوده است که در به قدرت رسیدن نئوکانهایی همچون ریگان و تاچر نقش برجسته داشته‌اند. دیدگاههای هاروی بر پایه نقد بنیادی تئوریهای میلتون فریدمن، همانندیهایی ساختاری بسیار میان خصوصی‌سازیهای گسترده برآمده از کودتای پینوشه در شیلی و کارکرد ریگان را نشان می‌دهد. هاروی نیویورک ۱۹۶۰ را نخستین جای پیاده‌سازی طرحهای نئولیبرالی می‌داند.

دهه ۱۹۶۰ برای آمریکا، دهه ناخشنودی اجتماعی و بحران مالی شهرها بود. ولی «گسترش استخدام عمومی و تهیه آذوقه برای عموم که تا حدودی کمک‌های مالی سخاوت‌مندانه‌ی دولت فدرال، بودجه‌ی آن را تأمین می‌کرد به‌عنوان راه‌حل تلقی می‌شد. ولی پرزیدنت نیکسون که با مشکلات مالی روبه‌رو بود، در اوایل دهه ۱۹۷۰ اعلام کرد که بحران شهری پایان یافته است.» (دیوید هاروی ۱۳۸۶، ص ۶۷) هاروی می‌گوید این خبر، نشان‌دهنده کاهش

کرد. فریدمن با تکیه بر «آموزه شوک» از کودتای شیلی تا توفان نیواورلئان، کشتی شکسته اقتصاد بازار آزاد را رهبری کرد و با سر بلندی، مسئولیت تازه ناخدایی آنرا به ریگان - تاچر سپرد. درست به همین سبب است که امروزه نئولیبرالیسم همان «ریگان‌یسم - تاچر یسم» دانسته می‌شود؛ پدیده‌ای که مایه تهیدستی و بیچارگی مردمان شده و اینک از پافاندن آن به معنای سرنگونی اقتصاد بازار آزاد گرفته شده و بحران سرمایه‌داری را وارد مرحله تازه‌ای کرده است.

ریگان‌یسم - تاچر یسم

آنان که حتا اندک آگاهی از زمینه و ریشه‌های نئولیبرالیسم دارند و دست کم روند پیدایش آنرا از بلندگوی رسانه‌ی اش «وال استریت جورنال» دنبال کرده‌اند، خوب به یاد می‌آورند که در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱ رونالد ریگان به هنگام پذیرش ریاست جمهوری آمریکا به روشنی گفت: «دولت راه حل مشکلات ما نیست، بلکه علت مشکلات است و آن دوران به پایان رسیده است...» در آن دوران همگان دریافته بودند که روح آدم‌اسمیت با سیمایی تازه در تئوریهای میلتون فریدمن نمودار شده است. چرا دولت ریگان کمر به قتل خدمات دولتی بسته بود؟ چرا مقررات زدایی از بازار و خصوصی‌سازی همه توانمندیهای جامعه در دستور کار رونالد ریگان - و همگام با او مارگارت تاچر - قرار گرفته بود؟ کار بست اقتصادی بازار آزاد قرار بود به کدام بخش از بحران سرمایه‌داری پاسخ بدهد و بر پایه چه گونه ویژه‌ای از سرمایه‌داری تازه بسته‌بندی شود؟ کجای بدنه و ساختار اقتصاد سیاسی لیبرالیسم و دولت رفاهی (کینزیسم) از کار افتاده بود که نئولیبرالیسم به درمان آن برخاسته بود؟ دیوید هاروی در پژوهشهای ارزنده خود به این پرسشها پاسخ داده است.

فرمانروایی جهانی نئولیبرالیسم در سه دهه گذشته با ادعای از میان برداشتن دشواریها از سر راه اقتصاد مالی دولتها، رنگی ایدئولوژیک داشت. می‌گویم داشت، زیرا باور دارم که دوران نئولیبرالیسم به پایان رسیده است. نئولیبرالیسم در آغاز، از سوی طبقه بورژوازی حاکم و نخبگان بازرگانی و مالی، تبلیغ شد و گسترش یافت و در

○ کمایش از میانه‌های ۱۹۸۵، همه ستونهای بنیادی پیمان ورشور و به سرنگونی بود و در این میان بهسازیهای گورباچف (گلاسنوست و پرسترویکا) فراگرد فروپاشی را تنها کمی شتاب بخشید. از درون آن اصلاحات، الیگارش فاسد روسیه به رهبری یلتسین بیرون آمد و واپسین تلاش شبه استالینیستهای همچون گنادی یانایف و زوگانف را بی اثر کرد.

○ فروپاشی دیوار برلین نماد پایان افسانه سرمایه‌داری دولتی از گونه‌روسی بود که در چند دهه، نه تنها سیمای درخشان سوسیالیسم را تیره کرد و بسیاری از جنبشهای پیشرو جهانی را به انحراف کشید، که در فرجام کشمکش بی‌پایان سرمایه‌داری غرب و در چنگال آشفتگی ژرف اقتصادی، از درون فروپاشید.

فرهنگی نیرومند شهر از آنها حمایت می‌کردند، عملاً به نئولیبرال‌سازی فرهنگ انجامید.» (ص ۷۰). به گفته هاروی، قربانیان اصلی نئولیبرال‌سازی زیرساختهای اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی نیویورک، طبقه کارگر و مهاجران قومی بودند که یاروانه حاشیه شهر شدند یا طعمه تژادپرستی گشتند (ص ۷۱). اعتیاد و ایدز تادهه ۱۹۹۰ بسیاری از جوانان را به کام مرگ فرستاد (پیشین)؛ وضعی که یکسره پیامد مدیریتی شهری است که کارویژه خود را به جای پشتیبانی از شهروندان، پشتیبانی از گروهی بازرگان می‌داند!

ولی برای آنکه «سناریوی شهر نیویورک» به گونه برنامه‌ای برای سراسر ایالات متحده درآید، نیاز به طبقه‌ای سیاسی با پایگاهی مردمی بود؛ و چنین می‌نمود که حزب جمهوریخواه ابزار خوبی برای چنین گذار بزرگی باشد، زیرا این حزب همواره در سایه گرایشهای ضد دموکراتیک خود می‌توانسته بسیاری از گروههای مذهبی و سیاسی واپسگرا را به سوی خود بکشاند. برای نمونه، می‌توان از همبستگی این حزب با «اکثریت پرهیزکار» (ص ۷۳) و گروههای فرهنگی - طبقاتی تژادپرست همچون کارگران سفیدپوست (ص ۷۴) - که برخلاف منافع طبقاتی خود، به گونه‌ای شگفت‌انگیز دست در دست جمهوریخواهان نهادند - یاد کرد. به گفته هاروی «نه برای اولین بار و نه برای آخرین بار در تاریخ است که یک گروه اجتماعی به دلایل فرهنگی، ملی و

کمیته‌های دولت فدرال بود. بدین سان، با کنار گذاشته شدن کمیته‌ها، شکاف میان درآمدها و هزینه‌ها در بودجه شهر نیویورک افزایش یافت و این شهر را وادار به گرفتن وامهای سنگین کرد که توان بازپرداخت آنها را نداشت. در ۱۹۷۵، شهرداری نیویورک با خودداری گروه نیرومند بانکداران سرمایه‌گذار از بیشتر کردن مهلت بازپرداخت بدهی روبه‌رو شد و در واقع به ورشکستگی حقوقی رسید. بر پایه طرح پیشنهادی لوئیس پاول در نامه محرمانه‌اش (۱۹۷۱) درباره ضرورت سرمایه برای «پرورش دولت»، «دادگاه به شرطی ضمانت حقوقی شهر نیویورک را پذیرفت که نهادهای جدیدی ایجاد شوند که مسؤول مدیریت بودجه شهر باشند.» (ص ۶۷) این شرط به معنای روگردانی از شیوه مدیریت سوسیال دموکراتیک و روی آوردن به مدیریت کارفرمایانه‌ای بود (ص ۷۱) که هدف خود را به جای رفاه شهروندان، رفاه بنگاهها می‌دانست (ص ۷۰). پس بر پایه طرح پیشنهادی پاول منابع همگانی به پای زیرساختهای مناسب بازرگانی ریخته شد (پیشین). مدیریت شهری تازه که برای از میان بردن بحران مالی نیویورک می‌کوشید، پافشاری می‌کرد که «نقش دولت ایجاد فضای خوب تجاری است و نه پرداختن به نیازها و رفاه همه مردم» (ص ۷۱). هاروی بر این گفته زوین انگشت می‌گذارد که بحران نیویورک «نشانه یک راهبرد نو ظهور تورم‌زدایی همراه با توزیع مرتجعانه‌ی درآمد، ثروت و قدرت» بود (ص ۶۸) زیرا همراه با سستی گرفتن بخش بزرگی از زیرساختهای اجتماعی شهری، قدرت طبقاتی زنده می‌شد. (ص ۶۹). بانکهای سرمایه‌گذاری، بعنوان یکی از طراحان مدیریتی نیویورک، بازسازی اقتصاد آنرا «پیرامون فعالیتهای مالی و خدمات جنبی از قبیل خدمات حقوقی و رسانه‌ها در دستور کار قرار دادند و به مصرف‌گرایی تنوع بخشیدند» (صص ۷۰-۷۱). مدیریت کارفرمایانه تازه شهری، با انگیزه هویت‌بخشی بازرگانی به نیویورک (با وجود کج خلقی نخبگان حاکم) به نئولیبرال‌سازی فرهنگ شهری پرداخت. «بازشناسی خودپسندانه‌ی فرد، جنسیت و هویت، به درون‌مایه‌های تکراری فرهنگ شهری بورژوازی مبدل شدند. آزادی و بی‌بند و باری هنری، که نهادهای

متّحده عملی کرد.» کاهش دامنه و اُفت درو نمایه نظارت و کنترل دولت فدرال بر همه فعالیت‌های صنعتی، شرایط محیط‌های کاری، مراقبت‌های بهداشتی و پشتیبانی از حقوق مصرف‌کنندگان اثر گذاشت و نیز کاهش بودجه (ص ۷۶) و «مقررات‌زدایی در جریان‌های مالی، سرمایه‌گذاری و تجدیدنظر وسیع در تعیین مالیات با نیت احیای قدرت طبقاتی که به بسیاری از شرکتهای سرمایه‌گذاری امکان داد تا اصلاً هیچ مالیاتی پرداخت نکنند و بالاخره شلیک‌نهایی ریگان، واگذاری بدون قید و شرط دارایی‌های عمومی به بخش خصوصی بود.» (ص ۷۷)

ریگان بعنوان پیاده‌کننده بزرگ طرح نئولیبرالیسم و بازگرداندن قدرت طبقاتی - که تنها نظارت و کنترل بر کارگران را رومی دانست - می‌بایست اتحادیه‌های کارگری را به زانو در آورد. از اینرو با برانگیختن اتحادیه‌های کارکنان کنترل هوایی به اعتصاب و سپس زهرچشم گرفتن از آنها (۱۹۸۱) از یکسو (صص ۷۸، ۸۶) و نیز «انتقال فعالیت‌های صنعتی از نواحی شمال شرقی و شمال مرکزی اتحادیه‌زده به ایالات جنوبی فاقد اتحادیه‌های کارگری» (ص ۷۸) که در آنها الزامی برای عضویت در اتحادیه‌ها نبود، از سوی دیگر، توانست قدرت اتحادیه‌های کارگری را کاهش دهد. وانگهی، برای برانگیختن شهر و ندان به پشتیبانی از نئولیبرالیسم، دیدگاه‌هایی اقتصادی کارساز بود (مکتب اصالت پول، انتظارات عقلایی، انتخاب عمومی، اقتصاد طرف عرضه) که همه بر مداخله نکردن دولت در فعالیت‌های اقتصادی پای می‌فشرده‌اند. گذشته از این، دیدگاه‌های رسانه‌های بازرگانی (برجسته تر از همه وال استریت جورنال) و نیز نویسندگان پرکاری (چون جورج گیلدر) که از پشتیبانی مالی سازمان‌های پژوهشی برخوردار بودند... و دانشکده‌های علوم بازرگانی که با کمک‌های سخاوتمندانه بنگاه‌ها و بنیادها در دانشگاه‌های برجسته‌ای همچون استنفورد و هاروارد پدید آمده بودند... به تبلیغ نئولیبرالیسم پرداختند. «تا ۱۹۹۰ یا حدود آن سال، طرز تفکر نئولیبرالی بر اغلب دپارتمان‌های اقتصاد در دانشگاه‌های مهم پژوهشی و دانشکده‌های علوم بازرگانی حاکم شده بود. اهمیت این

○ افتادن پرچم سرمایه‌داری دولتی شوروی تنها به مفهوم پایان جنگ سرد و آغاز آموزه برتری جویانه و کلونیالیستی آمریکا و همپیمانانش نبود. فرورفتن دولت چین و در پی آن، پوچ درآمدن تئوریهای بی‌بنیاد مائویستی در گرداب سرمایه‌داری خشنی که تسمه از گرده کارگران چینی می‌کشید، و نزدیک شدن همه‌سویه چین به آمریکا - در نبود روسیه آشفته - این امکان را به تئوری پردازان سرمایه‌داری تازه می‌داد که از یک سو - به ناحق - سرمایه‌داری دولتی شکست خورده شوروی پیشین را به شاخی زیرچشم سوسیالیسم و اقتصاد اجتماعی تبدیل کنند و به گفته خود فاتحه آموزه‌های مارکس را بخوانند و از سوی دیگر گزینه نئولیبرالی بازار آزاد و مقررات‌زدایی از بازار را جانشین سرمایه‌داری دولتی کنترل شده کنند.

مذهبی به رأی دادن علیه منافع مادی، اقتصادی و طبقاتی خود ترغیب شده است.» (ص ۷۵). اثر عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی در چرخش واقعیات سیاسی و طبقاتی همواره چنان سنگین بوده که گرامشی را به این باور رسانده است که مسایل سیاسی هر گاه «به شکل مسایل فرهنگی تغییر داده شوند، به مسایل «حل نشدنی» تبدیل می‌گردند» (ص ۶۰). به هر رو، آنگاه که نئولیبرالیسم در ایالات متّحده پایگاه سیاسی و پشتیبانی‌های مردمی خود را یافت، ریگان بعنوان نماینده حزب جمهوریخواه و پیش‌برنده نئولیبرالیسم، در انتخابات (۱۹۸۰) به پیروزی رسید و «به بهانه‌ی مبارزه با تورّم، سیاست‌های نئولیبرالیستی را در کل ایالات

سرمایه‌داری تولید ملی (درونی) را با بحران مالی روبه‌رو کرد و مایه تورم، کاهش چشمگیر بودجه و افزایش هزینه‌های دولت رفاهی، بیکاری گسترده و اعتصابات کارگری شد. طنز تلخ داستان در این است که حزب کارگر که در آن دوران حکومت را در دست داشت، «برای گرفتن اعتبار در ۱۹۷۵-۷۶ از صندوق بین‌المللی پول با دو گزینه روبه‌رو بود» (ص ۸۵) یا قربانی کردن منافع مالی امپریالیستی دولت بریتانیا یعنی چشمپوشی از لیره استرلینگ نیرومند در جهان سرمایه‌داری مالی، یا تن دادن به سیاست‌های ریاضتی صندوق بین‌المللی پول، یعنی کاهش بودجه و هزینه‌های رفاهی! حکومت کارگری با پذیرش گزینه دوم «ضد منافع مادی حمایت‌کنندگان خود عمل کرد» (همانجا) و با سرکشی پشتیبانان دیرینه‌اش روبه‌رو شد. در نتیجه «حکومت حزب کارگر سقوط کرد و در انتخاباتی که برگزار شد، مارگارت تاچر با اکثریتی قابل ملاحظه و با اجازه‌ی کامل از سوی حامیان طبقه‌ی متوسطش پیروز شد تا قدرت اتحادیه‌های کارگری بخش عمومی را مهار کند.» (ص ۸۶)

اکنون تاچر بعنوان نماینده نئولیبرالیسم یکه‌تازی می‌کرد و تا آنجا که می‌توانست همه نشانه‌های حکومت

○ فریدمن با تکیه بر «آموزه شوک» از کودتای شیلی تا توفان نیواورلئان، کشتی شکسته اقتصاد بازار آزاد را رهبری کرد و با سربلندی، مسؤولیت تازه ناخدایی آنرا به ریگان-تاچر سپرد. درست به همین سبب است که امروزه نئولیبرالیسم همان «ریگان‌یسم - تاچر یسم» دانسته می‌شود؛ پدیده‌ای که مایه تهیدستی و بیچارگی مردمان شده و اینک از پا افتادن آن به معنای سرنگونی اقتصاد بازار آزاد گرفته شده و بحران سرمایه‌داری را وارد مرحله تازه‌ای کرده است.

برنامه‌ریزی‌ها را نباید دست کم گرفت. دانشگاه‌های پژوهشی ایالات متحده مکان‌های آموزشی بسیاری از دانشجویان خارجی بودند و هستند. کسانی که آموخته‌های‌شان را به کشورهای خود و نیز به نهادهای بین‌المللی نظیر صندوق بین‌المللی پول، بانک‌های جهانی و سازمان ملل متحد می‌برند.» (ص ۸۰)

از دید هاروی، کامیابی ریگان و تاچر را باید در شیوه کارکردشان در دگرگون کردن دیدگاه‌های سیاسی، ایدئولوژیک و فکری گروهی اندک به دیدگاه‌های پرهوادار که چه بسا آنها را به آسانی نتوان کنار گذاشت، جست. (ص ۹۱) به سخن دیگر، دگرگونی زیرساخت‌های اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به دست ریگان و تاچر در ایالات متحده و بریتانیا چنان ژرف و دامنه‌دار بوده که کار دیگری از دست سیاستمداران پس از آنان (مانند کلینتون و بلر) جز پیمودن راه نئولیبرال‌سازی، بر نمی‌آمده است. زیرا به گفته هاروی، ریگان و تاچر با تجربه‌هایی که از شیلی و نیویورک داشتند، «خود را در رأس جنبش طبقاتی بی‌قرار دادند که مصمم به احیای قدرتش بود.» (ص ۹۲)

زهره روحی در نوشتاری سودمند در معرفی اندیشه و کتاب دیوید هاروی، به بازبینی تجربه‌های نئولیبرالیسم در انگلستان پرداخته و زمینه‌های پاگرفتن تاچریسم را باز نموده است: «بریتانیا بعد از جنگ جهانی دوم تا قبل از دهه‌ی ۱۹۶۰ هم‌زمان هم نمونه‌ی موفق حکومت کارگری اروپایی [منظور احتمالاً سرمایه‌داری کنترل شده‌ی دولتی است - نویسنده] به‌شمار می‌آمد و هم به دلیل نقش مستمر و فعال در سیتی لندن (مرکز اقتصادی لندن) بعنوان قدرت امپریالیستی مرکز امور مالی بین‌المللی معروف بود.» (زهره روحی، ۱۳۸۶، ص ۶۰). در این نوشتار آمده است که به گفته هاروی، نگهداشت چنین نقشی برای بریتانیا در دهه ۶۰، با توجه به سربر آوردن قدرتهای رقیب در سرمایه‌داری جهانی، بسیار مهم بود (ص ۸۳)؛ و نکته در خور توجه اینک، پشتیبانی حکومت از همین فعالیت مالی بین‌المللی و امپریالیستی در سالهای بحرانی سبب انباشت سرمایه در دولت رفاهی بریتانیا شده بود. زیرا در دهه ۷۰ دستکاری در نرخ بهره برای پشتیبانی از «سیتی لندن»،

مسئولیت شخصی نئولیبرالیستی را جایگزین آرمانهای سوسیالیستی مدیریت شهری کند.

دیوید هاروی - که بی گمان از پژوهشگران برجسته در زمینه پیدایش نئولیبرالیسم به شمار می رود - در ارزیابی خود دلیل اصلی حاکمیت همه سویه نئولیبرالیسم را به دستی «بحران جدی انباشت سرمایه در دهه ۱۹۷۰» می داند و بر این باور است اگر آن بحران گریبان سرمایه داری آمریکا و انگلستان را نمی گرفت، هرگز دو پدیده ریگانیسم و تاجریسم رخ نمی نمود. با وجود استواری نظری جستارهای اقتصادی هاروی، روشن است که نکات و بدیده‌هایی سیاسی مانند پایان جنگ سرد، فروپاشی سرمایه داری دولتی اردوگاه شوروی و ضرورت بازنگری در بخش بندی جهان در حوزه رویکردها و برنامه‌های امپریالیستی از چشم او دور مانده و از همین رو نیز وارد تعلیل حوزه برتری خواهی امپریالیسم نمی شود و از توضیح گسترش ویران کننده امواج جهانی سازی اجباری باز می ماند. با این همه، تمرکز مطالعاتی هاروی بویژه درباره پیدایش نئولیبرالیسم در آمریکا و انگلستان و بررسی الگوی چینی نئولیبرالیسم با انگشت گذاشتن بر نابود کردن اتحادیه‌های کارگری، مقررات زدایی از بازار، از میان برداشتن دخالت دولت در همه بخشهای اقتصادی - اجتماعی، خصوصی سازی آموزش، بهداشت، بیمه،

پیشین را پاک و نئولیبرالیسم را جانشین آنها می کرد. اگر تا آن هنگام برای پشتیبانی از صنایع بومی، از باز شدن درها به روی سرمایه گذاری خارجی جلوگیری می شد، تاجر با گشودن صنایع بریتانیا به روی رقابت سرمایه گذاران، نه تنها به کاهش هر چه بیشتر قدرت اتحادیه‌های کارگری پرداخت، که در چند سال بخش بزرگی از صنایع سنتی بریتانیا، مانند صنایع فولاد شفیلد، کشتی سازی گلاسکو و صنعت بومی خودروسازی را یکسره نابود کرد. او در برابر «بریتانیا را تبدیل به سکوی برون مرزی شرکت‌های خودروسازی ژاپنی کرد که در پی دستیابی به بازارهای اروپا بودند... این شرکت‌ها کارگران غیر اتحادیه‌یی را به کار می گرفتند. کارگرانی که تسلیم روابط کارگری سبک ژاپنی می شدند. نتیجه کلی، تغییر بریتانیا در طی ده سال به کشوری با دستمزدهایی نسبتاً پایین و نیروی کارگری مطیع (نسبت به بقیه‌ی اروپا بود)» (پیشین)

برای تاجری که باور داشت: «چیزی به عنوان جامعه وجود ندارد بلکه فقط مردان و زنان منفرد وجود دارند» (ص ۳۶)، شوراهای شهری که با آرمان سوسیالیسم شهری اداره می شدند، مانعی بر سر راه اجرای سیاستهای نئولیبرالیستی به شمار می آمدند. پس در مبارزه‌ای سخت، نخست با کاهش بودجه و سرانجام از راه دستکاری در امور مالی شهرداریها و شوراهای شهری و نشان دادن مالیات سرانه - مالیات و اسپرگرایانه - به جای مالیات بر مستغلات، به سرکوب قدرت آنها پرداخت (صص ۸۷ و ۸۸). همزمان با موج گسترده خصوصی سازی بخشهای اقتصادی و صنعتی (صنایع هوا - فضای بریتانیا، مخبرات بریتانیا، خطوط هوایی بریتانیا، صنایع فولاد، برق، گاز، نفت، زغال، آب، اتوبوسرانی، راه آهن و انبوهی از شرکت‌های دولتی کوچکتر) از سوی تاجر - که به علت بهاگذار بهای بسیار ناچیز و کمکهای یارانه‌ای، مخالفانش آنرا به «بخشیدن نقره‌های خانوادگی» مانند می کردند - سودهای سوداگرانه به دست آمده از زمینهای آزاد شده روانه خزانه دولت تاجر شد (ص ۸۹). دولتی که اینک با «زنان و مردان منفرد» سروکار داشت، دست اندر کار دگرگون کردن فرهنگ سیاسی شد تا با شتابی دیوانه‌وار، آرمان

○ از دید هاروی، نئولیبرالیسم برنامه‌ای از پیش طراحی شده سرمایه دارانی بوده است که در به قدرت رسیدن نئوکانهایی همچون ریگان و تاجر نقش برجسته داشته‌اند. دیدگاههای هاروی بر پایه نقد بنیادی تئوریهای میلتون فریدمن، همانندیهای ساختاری بسیار میان خصوصی سازیهای گسترده برآمده از کودتای پینوشه در شیلی و کارکرد ریگان را نشان می دهد.

○ اثر عوامل فرهنگی، ملی و مذهبی در چرخش واقعیات سیاسی و طبقاتی همواره چنان سنگین بوده که گرامشی را به این باور رسانده است که مسایل سیاسی هر گاه چهره فرهنگی به خود گیرد، به مسایلی از میان نرفتنی تبدیل می شود.

خوردن به سرمایه‌هایی که دارایی همه شهر و ندان شمرده می شود و روزگاری با سختی و مبارزه‌ای خونین آنها را از چنگ امپریالیست‌های سده‌های پیش بیرون آورده و با سر بلندی، ملی کرده بودند!

همه اینها کافی است تا برخی از شیفتگان پیشین نئولیبرالیسم (همچون جفری ساش، استیگلیتز و پل کروگمن) و پشتیبانان مالی آنان (مانند جورج سوروس و سازمان پژوهشی وی) را به خرده‌گیران کنونی نئولیبرالیسم تبدیل کرده باشد (ص ۲۰۶). زیرا نئولیبرالیسم نشان داده است که نه تنها نمی تواند تنگدستی را در جهان از میان بردارد، که در عمل در پی بازگرداندن قدرت طبقاتی نخبگان سرمایه‌دار و افزایش روزافزون فاصله‌ی طبقاتی است. «بی‌جهت نیست که سال ۲۰۰۸ میلادی از سوی سازمان ملل متحد به دلیل کثرت شرایط زندگی میلیون‌ها نفر در زیر خط فقر به نام سال سیب‌زمینی رقم خورده است. انتخاب این نام خبر از شکست برنامه‌های نئولیبرالیستی می‌دهد و اگر این را نماد یا سمبلی بدانیم، خیل عظیم ملت‌هایی را می‌بینیم- که از صدقه دولت‌های‌شان که به گروه نئولیبرالیست‌ها پیوسته‌اند- از سر ناگزیری به جمع سیب‌زمینی خورهای ون‌گوگ اضافه شده‌اند! به هر حال سال ۲۰۰۸ با معضل فقر‌گره خورده است. فقری که مانع بزرگی برای ملت‌های فقیر است تا سهمی در پروژه‌ی عظیم آزادی انتخاب در مصرف نئولیبرالیسم داشته باشند!» (زهره روحی، پیشین، ص ۶۳)

بحران کنونی نئولیبرالیسم گذشته از پیامدهای پیش گفته، (تنگدستی‌تر شدن مردمان، بیکاری لشکری

حمل و نقل، صنایع، بانکها و حتا خصوصی سازی بخشهایی از پلیس امنیتی قابل تأمل است.

«هاروی در جای جای کتاب‌اش گزارش‌های بسیار اسفناک و باورنکردنی از شرایط کاری کارگران جهان، خصوصاً در کشورهای جهان سوم و آسیای شرقی دارد؛ هر چند کالایی شدن و «دورریزی» نیروی انسانی در شیوه‌ی نئولیبرالیستی فقط منحصر به کارگران نیست و افراد متخصص و دانشگاهی را هم دربرمی‌گیرد. باری، دورریزی کارگران و مهاجران به حاشیه‌ی اجتماع، زمانی ابعادی هولناک به خود می‌گیرد که این قربانیان برای بقا به جرم و جنایت دست می‌زنند و به اجبار وارد باندهای قاچاق (اعم از مواد مخدر، قاچاق زنان جوان و اسلحه و هر چیز غیرقانونی دیگری که برایش تقاضایی وجود داشته باشد) می‌گردند. باندهای قاچاقی که زاده‌ی نظام بازار و بحران انباشت از طریق سلب مالکیت عمومی است.» (صص، ۲۳۹، ۲۵۷، ۲۵۸) هاروی به درستی این رانده‌شدگان را قربانیان خصوصی سازی، مالی سازی، مدیریت و طراحی بحران‌هایی می‌داند که نئولیبرالیسم و دولتهای ضددموکراتیک پشتیبان آنها در جهان پدید آورده‌اند تا ثروت و قدرت را به دست گروهی ویژه بپردازند. گفتنی است در بحران‌های مالی ای که در سایه دستکاری سیاست‌های نئولیبرالیستی در کشورهای تنگدست رخ می‌دهد، گرفتن وام از صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی برابر است با بازگرداندن چیزی بیش از پنجاه برابر بدهی! تا جایی که استیگلیتز با دریغ می‌گوید: «چه جهان شگفت‌انگیزی است که در آن کشورهای تهیدست به کشورهای دارا یارانه می‌دهند.» (ص ۲۲۷) و چنانچه کشوری نتواند بدهی خود را به‌نگام بپردازد، برای گرفتن زمان بیشتر ناچار از پذیرش اصلاحات نئولیبرالیستی‌ای است که صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی دیکته می‌کنند. به سخن دیگر، آن کشور بیچاره با چیزی شبیه به همان داستان نیویورک روبه‌روست: «کاهش هزینه‌های رفاهی، تصویب قوانین بازار انعطاف‌پذیرتر و خصوصی سازی» (ص ۴۴)؛ یعنی بیشتر شدن فاصله طبقاتی، افزایش تهیدستی، بیکاری، گرسنگی، افزایش کارگران سیار و روزمزد، کالایی شدن کار و سرانجام چوب حراج

دلار و یورو، از نابودی آنها جلوگیری کنند. دولت آمریکا هفتصد میلیارد دلار، دولت انگلستان پانصد میلیارد پوند، دولت آلمان دو بیست و پنجاه میلیارد یورو و... برای جلوگیری از این ورشکستگی بی مانند مالی، پرداخته اند. این پولها قرار است از حساب دولت یا از جیب شهروندان به بانکهای خصوصی داده شود، تا اوراق قرضه پادر هوا، سفته بازها و بورسهای بی پشتوانه دوباره جان بگیرد. در حالی که مردمان یکی پس از دیگری خانه های رهنی خود را از دست می دهند، دولت و مجالس قانونگذاری تنها در اندیشه جبران سرمایه های دود شده بانکداران هستند. سنای آمریکا در آغاز طرح دولت را رد کرد و اقدام بوش را سیاستی «سوسیالیستی»؟! خواند. دوستی به طنز تلخ می گفت «اگر سناتورها همچون گذشته به مخالفت خود با دادن این پول کلان به بانکها ادامه دهند، آنها را می برند در فدرال رزرو و آنقدر «شکنجه» می کنند تا منافع طبقاتی خود را به یاد بیاورند!!! مخالفتها چندان نپایید. پیش از پیروزی دموکراتها در انتخابات ریاست جمهوری (نوامبر ۲۰۰۸) هر دو نامزد پشتیبانی خود را از برنامه دولت اعلام کردند و سرانجام سنا نیز به پرداخت فوری ۲۵۰ میلیارد دلار تن داد. بازار آزاد تنها با پول شهروندان که به راههای گوناگون در دست دولت قرار گرفته است، می تواند به زندگی خود ادامه دهد. بازار آزاد که در سی سال گذشته به بهای خالی کردن جیب شهروندان - در نبود دولت - فریفته شده است، اینک از فرط چاقی دروغین از بین رفته و تن بد بو و ادوکلن زده اش روی دست دولت مانده است. دولت سرمایه داری، دولت نماینده سرمایه داران وارد میدان شده است. کارویژه چنین دولتی تنها پاسداری از منافع طبقه بورژوا است. پشتیبانان سرمایه داری کنترل شده (همچون جوزف استیگلیتز و پل کروگمن برندگان نوبل اقتصادی ۲۰۰۱ و ۲۰۰۸) طرح کمک دولت را سودمند و بایسته خوانده اند. خرده گیران اقتصاد نئولیبرال، همه حمله خود را متوجه سیاست نادرست کوتاه کردن دست دولت از کارها کرده اند. استیگلیتز در گفتگو با ریچارد وایمر (از روزنامه آلمانی برلینر سایتونگ، ۹ اکتبر ۲۰۰۸) با انگشت گذاشتن بر این نکته که «نظام نئولیبرال در باختر

○ از دید هاروی، کامیابی ریگان و تاجر را باید در شیوه کار کردشان در دگرگون کردن دیدگاههای سیاسی، ایدئولوژیک و فکری گروهی اندک به دیدگاههای پرهوادار که چه بسا آنها را به آسانی نتوان کنار گذاشت، جست. به سخن دیگر، دگرگونی زیرساختهای اجتماعی، اقتصادی، فرهنگی و سیاسی به دست ریگان و تاجر در ایالات متحده و بریتانیا چنان ژرف و دامنه دار بوده که کار دیگری از دست سیاستمداران پس از آنان (مانند کلینتون و بلر) جز پیمودن راه نئولیبرال سازی، بر نمی آمده است.

بزرگ از کارگران، کاهش دستمزدها، از کار افتادن خطوط تولید صنایع بزرگ، پدید آمدن رکود ژرف اقتصادی در سراسر جهان، ورشکستگی بانکها، دود شدن سرمایه های موهوم، از دست رفتن خانه صدها هزار شهروند، کاهش بهای نفت و کسری بودجه سرسام آور اقتصادهای نفتی و... آشکارا چند پیام مهم دیگر نیز داشته است: پایان افسانه اقتصاد بازار آزاد، ضرورت دخالت دولت به صورت کمکهای میلیاردی به بانکهای ورشکسته، و همچنین کمرنگ شدن نقش دولت آمریکا در پهنه جهان و سربر کشیدن قدرت چین، اتحادیه اروپا و روسیه.

جان گرفتن دوباره دولت دخالتگر

و مرگ بازار آزاد

درست بیست و هفت سال پس از آنکه رونالد ریگان - به پیروی از تئوریهای مکتب شیکاگو - مرگ دولت را اعلام کرد، مدیران دهها بانک و بنیاد مالی و بنگاه تولیدی ورشکسته، دولتها و نهادهای قانونگذاری را سخت زیر فشار گذاشته اند تا به هر شیوه ممکن با تزریق میلیاردها

بخشی از بحران یولی جهانی می شود؛ در حالی که پیدایش این بحران، خود بهانه تازه‌ای برای کاهش برنامه‌های اجتماعی به دست دولتها خواهد شد، و همزمان با آن روح تازه‌ای به کالبد خصوصی سازی می‌دمد. در همان حال به ما گفته خواهد شد که: «شوربختانه امیدهای شما برای داشتن برنامه‌های اجتماعی برای شهروندان و داشتن آینده روشن، بسیار پرهزینه است!!»

چیزی که نمی‌دانیم این است که جامعه چگونه به این مسأله واکنش نشان خواهد داد. این گونه بیندارید که در آمریکای شمالی به هر شهروند زیر ۴۰ سال که در اینجا بزرگ شده، تاکنون گفته شده است که دولت نمی‌تواند برای بهبود وضع زندگی مداخلت کند، ... که دولتها خود مشکل هستند، نه راه حل ... که دخالت نکردن (دولت) در اقتصاد

○ بحران کنونی نئولیبرالیسم گذشته از

پیامدهای پیش گفته، (تنگدست تر شدن مردمان، بیکاری لشکری بزرگ از کارگران، کاهش دستمزدها، از کار افتادن خطوط تولید صنایع بزرگ، پدید آمدن رکود ژرف اقتصادی در سراسر جهان، ورشکستگی بانکها، دود شدن سرمایه‌های موهوم، از دست رفتن خانه‌صدها هزار شهروند، کاهش بهای نفت و کسری بودجه سرسام آور اقتصادهای نفتی و ...) آشکارا چند پیام مهم دیگر نیز داشته است: پایان افسانه اقتصاد بازار آزاد، ضرورت دخالت دولت به صورت کمکهای میلیاردی به بانکهای ورشکسته، و همچنین کمرنگ شدن نقش دولت آمریکا در پهنه جهان و سربر کشیدن قدرت چین، اتحادیه اروپا و روسیه.

زمین مرده است»، برنامه کمک ۷۰۰ میلیارد دلاری دولت آمریکا به بانکها را کم اثر ولی سودمند خواند و درباره قسمت گود استخر بحران، چنین گفت: «... بیماری از خونریزی سخت درونی رنج می‌برد و شما بعنوان چاره، خون به او تزریق می‌کنید. بانکها وام داده‌اند. ارزش دارایی بانکهای بعنوان ضمانت پذیرفته شده است. این حباب تر کیده است. ضمانتها هیچ ارزشی ندارد یا بسیار کم ارزش است.» استیگلیتز و امها را گونه‌ای دزدی دانسته و هنری پاولسون (وزیر خزانه‌داری) و بن برنانکی (رییس فدرال رزرو) را به نفهمیدن این واقعیت متهم کرده که دامنه‌های بحران بسی گسترده تر از «بازگرداندن اعتماد شهروندان» است. از دید استیگلیتز، هر چند کمک مالی دولت آمریکا بهتر از هیچ است ولی برنامه نجات می‌تواند فراقوانی به باز کردن درها به روی فساد مالی و نبود تعهد روشن برای حسابرسی باشد. در این میان نوامی کلاین که از سر سخت‌ترین خسرده گیران «آموزه شوک درمانی» میلتنون فریدمن به‌شمار می‌رود (Naomi Klein, 2006, pp. 61-152) کمک‌رسانی فوری دولت به وال استریت را بهترین فرصت ممکن برای آگاه‌سازی شهروندان از راهکارهای اقتصاد جمعی و مردمی سخن گفته است:

«ایدئولوژی بازار آزاد در دوران شکوفایی، مبلغی سودمند برای آزادی اقتصادی و دخالت نکردن دولت در اقتصاد است، زیرا یک دولت مخالف دخالتگری و غیرمسئول (government absentee) زمینه‌ساز افزایش حبابهای اقتصادی سوداگرانه است. هنگامی که آن حبابها بترکد، آن ایدئولوژی رنگ می‌بازد و به درون می‌خزد تا هنگامی که دولت بزرگ (big government) به یاری بشتابد. ولی مطمئن باشید هنگامی که دولت پرداخت وثیقه را پذیرفت، آن ایدئولوژی دوباره با هیاهو باز خواهد گشت.

پس از آنکه دولت (از جیب بخش عمومی "public") بخش بزرگی از بدهی این بنگاههای حبابی را به گردن گیرد، این آشفتگی تبدیل به

دیگری بترکد، پولهایی بپردازند تا بتوانند سرمایه‌های خود را برگردانند.

در همین حال، با گفتگوهای از کنترل خارج شده (دولتهای بزرگ) در سازمان بازرگانی جهانی، چه بسا این بحران مکانیسمی شود برای جایگزین کردن یک رویکرد رادیکال که بتواند بازار جهانی و سیستمهای مالی را سرو سامان بخشد. در این زمینه، هم اکنون پویشی در کشورهای رو به توسعه به چشم می‌خورد و آن، گرایش به استقلال غذایی است؛ گرایشی که دست سوداگران آزمند مواد خوراکی را می‌بندد. سرانجام روزی خواهد رسید که با بهره‌گیری از ایده‌هایی چون مالیات بر دادوستدها یا دیگر کنترل‌های جهانی بر سرمایه، روند سرمایه‌گذارهای بی‌دروپیکر و سوداگرانه کندتر شود.

اکنون اصطلاح ملی کردن دیگر اصطلاحی ناپسند نیست و شرکتهای نفت و گاز باید حواسشان جمع باشد. زیرا کسانی باید بهای پالایش کره زمین و دگرگوئیها در این زمینه برای فرارسیدن آینده‌ای سبزتر را بپردازند. و این بیشتر آن دسته از سودآورترین بنگاهها را دربرمی‌گیرد. که بیشترین مسؤولیتها را در برابر بحران زیست‌محیطی و دگرگونی‌های آب و

تنها امکان و یگانه گزینه ماست و حال ناگهان می‌بینیم که يك دولت سخت دخالتگر (interventionist) و بسیار فعال، آشکارا همه توان خود را برای پشتیبانی از سرمایه‌داران بانکی به کار می‌گیرد.

این نمایش خنده‌آور، این پرسش را پیش می‌آورد که اگر حکومت می‌توانسته بانکها و بنگاههایی را نجات دهد که نسنجیده تن به ریسکهایی در بازار مسکن داده‌اند، چرا نمی‌تواند از خطر مصدوره شدن خانه‌های میلیونها آمریکایی جلوگیری کند؟ نیز اگر قرار است با پرداخت ۸۵ میلیارد دلار کمپانی AIG (کمپانی بیمه) نجات داده شود، چرا پرداخت هزینه‌های درمانی و بهداشتی شهروندان از سوی دولت که می‌تواند آمریکاییان را از دست شرکتهای غارتگر بیمه‌های بهداشتی رهایی بخشد، به‌رویا تبدیل شده است؟ گذشته از آن، چرا بنگاهها برای اینکه پابرجا بمانند، سزاوار دریافت کمک دولت از جیب مالیات دهندگانند، ولی مالیات دهندگان نتوانند خواسته‌ای از این دست از دولت داشته باشند؟ اینک روشن شده که حکومتها به هنگام پیش آمدن بحرانها نمی‌توانند کاری انجام دهند. از اینرو در آینده باید برای آنها دشوار باشد که برای شانه خالی کردن از وظایفشان بهانه بتراشند و بگویند که دولت باید کوچک بماند.

نکته دیگری که در این بحران نهفته است، امید بازار به آینده خصوصی‌سازیهاست. در این سالها، بانکها و نهادهای سرمایه‌گذاری جهانی، دولتمردان را برای اجرای دو برنامه تازه زیر فشار گذاشته‌اند: یکی خصوصی‌سازی صندوقهای ملی بازنشستگی، و دیگری راه‌اندازی موج تازه‌ای از خصوصی‌سازی یا نیمه خصوصی‌سازی که جاده‌ها، پلها و سیستم آبرسانی را دربرگیرد. ولی برآوردن این آرزوها دیگر به آسانی امکان‌پذیر نخواهد بود. آمریکاییان از اینکه بار دیگر سرمایه‌های خود را به دست قماربازان بی‌بندوبار وال استریت بسپارند، سخت بیمناکند؛ بویژه از اینکه گویا مالیات‌دهندگان باید تا هنگامی که حساب

○ در دو دهه گذشته، آنچه رونق سرمایه‌داری آمریکا شمرده شده، کمترین پشتوانه‌ای از اقتصاد راستین، تولید و ارزش‌زایی نداشته، بلکه بر انباشت سرمایه از راه «سفته‌بازی در بازار بورس» (آنچه «اقتصاد کازینویی» یا «اقتصاد کاباره‌ای» خوانده شده) و چنگ انداختن سرمایه مالی بر بازار مسکن و افزایش ساختگی و سرسام‌آور بهای خانه‌ها استوار بوده است.

○ با پیش آمدن بحران مالی کنونی، روشن است که کارکرد نظریه‌هایی چون «اقتصاد غیر مادی» که قرار بود ثروت اندوزی کاپیتالیستی بی‌افزایش تولید مادی را یک دگرگونی تازه تاریخی بنمایاند، چیزی جز خودفریبی گروهی سرمایه‌دار نبوده است. این طنز تاریخ است که نئولیبرالیسم، که در دوران بحران ساختاری در نیمه دهه ۱۹۷۰ بعنوان راهکار کاپیتالیستی جانشین سیاستهای ناکارآمد کینزی شد، پس از بسته شدن یک چرخه اقتصادی، اکنون خود مایه پاگرفتن بحران سرمایه‌داری شده است.

جامعه‌گرایانه با هدف بهسازی شرایط اقتصادی و اجتماعی رو کند. البته این سیاستها (New Deal) به همان اندازه سوسیالیستی و چاره‌ساز بود که کمک او با ما!!! نیودیل، دست بالا، گونه‌ای عقب‌نشینی دولت و یاری‌رسانی گذرا به لایه‌های میانی جامعه بود که در سایه سیاستهای سودجویانه سوداگران و سرمایه‌داران، تنگدست شده بودند.

اقتصاد کازینویی و بحران ساب پرایم

میلیاردها دلار و یورو سوخته و دود شده است... هزاران خانه از سوی بانکهای ورشکسته - به علت پرداخت نشدن قسط وامها - صادره شده است... صدها هزار شهروند آبرومند خانه‌های خود را از دست داده‌اند... میلیونها تن از دارندگان اوراق بورس به خاک سیاه نشسته‌اند... چند میلیون کارگر بیکار شده‌اند و میلیونها کارگر دیگر در آستانه بیکاری هستند... صنایع بزرگ خودروسازی آمریکا (فورد) و جنرال موتورز و کرایسلر، فرانسه (رنو)، سوئد (ولوو) و دیگر

هوایی دارند. این درخواست بی‌گمان اکنون عملی‌تر است تا اینکه در آینده بحران حسابی سهمگین دیگری در زمینه بازرگانی و دادوستد سوخت فسیلی رخ دهد.

ولی چاره بحرانی که با آن روبه‌رو هستیم، دگرگونیهای ژرفتری است. علت افزایش این گونه وامها، تنها این نبوده که مسؤلان قانونگذاری ریسک و خطر آنها را نمی‌شناخته‌اند، بلکه این است که ما با نظامی اقتصادی روبه‌رو هستیم که بهداشت همگانی را تنها و تنها بر پایه رشد تولید ناخالص ملی برآورد می‌کند. در دورانی دراز، اینگونه وامها رشد اقتصادی ما را خوراک داده و دولت‌ها هم سخت از آنها پشتیبانی کرده‌اند. آنچه از این بحران بیرون می‌آید، پذیرش مسؤلیت در راستای توسعه و رشد اقتصادی جامعه، با کاهش هزینه‌ها است. راهی که این بحران باید به ما نشان دهد، آن است که با درپیش گرفتن شیوه‌ای دیگر، معیارهای درست توسعه و پیشرفت را برگزینیم.

به هر رو، این راهکار، بی‌فشار سنگین شهروندان بر سیاستمداران در این مقطع حساس و سرنویشت‌ساز انجام‌پذیر نخواهد بود. شیوه‌های مؤدبانه چانه‌زنی و اعمال نفوذ دیگر کارساز نخواهد بود، بلکه باید دوباره به خیابانها بازگشت و کاری کرد که ما را به چیزی همچون برنامه نیودیل (New Deal) در دهه ۱۹۳۰ برساند. بی‌این اعتراضها و ایستادگیها، تنها با دگرگونیهای گذرا و کم‌ژرفا و بازگشت تند وضع اقتصادی به همین نقطه [بحران نئولیبرالی] روبه‌رو خواهیم بود.

(Guardian, 2007, 27)

برخلاف دیدگاه نوامی کلاین، اقتصاد کازینویی، از راه گسترش افسار گسیخته سرمایه مالی موهوم (= سرمایه فیکتیشس)، روند بحران را به مرحله‌ای بازگشت‌ناپذیر و انفجار آمیز رسانده است که برنامه‌هایی همچون New Deal نیز دیگر چندان کارساز نخواهد افتاد. گفتنی است که در دهه ۱۹۳۰، که اقتصاد آمریکا با بحرانهای گسترده دست به گریبان بود، دولت فرانکلین روزولت ناگزیر شد به یک رشته سیاستها و پیشنهادهای

بورس، به این گونه سرمایه «حباب» گفته می‌شود و اینکه تیترا نخست همه رسانه‌های بزرگ جهانی - از CNN تا اکونومیست و لوموند و... - به «سوراخ شدن حبابها» اختصاص می‌یابد (در همه ماههای ۲۰۰۸) بی‌گمان گویای ورشکستگی بازار بورس است.

در دو دهه گذشته، آنچه رونق سرمایه‌داری آمریکا شمرده شده، کمترین پشتوانه‌ای از اقتصاد راستین، تولید و ارزش‌زایی نداشته، بلکه بر انباشت سرمایه از راه «سفته‌بازی در بازار بورس» (آنچه «اقتصاد کازینویی» یا «اقتصاد کاباره‌ای» خوانده شده) و چنگ انداختن سرمایه مالی بر بازار مسکن و افزایش ساختگی و سرسام‌آور بهای خانه‌ها استوار بوده است. در سراسر این دوران، نرخ سود در بهینه تولید بسیار پایین بوده و اقتصاد واقعی در رکود به سر می‌برده است. ولی این واقعیت از دید طبقه سرمایه‌دار اهمیتی نداشته است، زیرا با وجود رکود اقتصاد واقعی، به هر رو بر ثروتشان افزوده می‌شده و آنچه در این دوره بر ثروت طبقه سرمایه‌دار می‌افزوده، بیشتر برآمده از خصوصی کردن خدمات عمومی و کاهش دستمزدهای واقعی بوده است. به گفته دیگر، افزایش دارایی سرمایه‌داران در این دوره به سادگی نتیجه «توزیع دارایی رو به بالا» و «انباشت از راه خلع‌ید» بوده است. آنچه شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم را برای چنین رونق دروغین و چنین مال‌اندوزی واقعی طبقه سرمایه‌دار فراهم آورد، سیاست‌هایی نئولیبرال بود که از سوی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری بویژه دولت آمریکا در بهینه جهانی هر مقررات محدود کننده بازار را کنار می‌زد و هر گونه فعالیت اقتصادی را به بخش خصوصی می‌سپرد. با پیش آمدن بحران مالی کنونی، روشن است که کارکرد نظریه‌هایی چون «اقتصاد غیر مادی» که قرار بود ثروت اندوزی کاپیتالیستی بی‌افزایش تولید مادی را یک دگرگونی تازه تاریخی بنمایاند، چیزی جز خودفریبی گروهی سرمایه‌دار نبوده است. این طنز تاریخ است که نئولیبرالیسم، که در دوران بحران ساختاری در نیمه دهه ۱۹۷۰ بعنوان راهکار کاپیتالیستی جانشین سیاست‌های ناکارآمد کینزی شد، پس از بسته شدن یک چرخه اقتصادی، اکنون خود مایه پاگرفتن بحران سرمایه‌داری شده است.

○ اقتصاد چین که با پشتوانه صدها میلیون کارگر ارزان به شکوفایی و رشد دورقمی دست یافته، در سه ماه گذشته دچار ۴/۳ درصد کاهش رشد شده و به نرخ تک رقمی رسیده است. مراد چینی‌ها از پشتیبانی سنگین مالی از بانکهای غربی، بیش از هر چیز، پیشگیری از سرنگونی اقتصاد خودشان است. رکود اقتصادی در آمریکا و اروپا، درهای بازار جهانی را به روی کالاهای ارزان چینی خواهد بست و صادرات این کشور را به چالش خواهد کشید.

صنایع بزرگ در رکود سنگین و در آستانه ورشکستگی دست و پامی زنند... گزارشی که آشکارا فریاد می‌کشد: «اینجا نیویورک است، اما وال استریٹ پیدا نیست»؛ گمان بیهوده نیست، توطئه‌چپ‌های ضد امپریالیست یا بنیادگرایان تروریست نیز نیست! اینک آن پرسش سوزان این است:

«این پولها چه شده است؟»

در این بخش می‌کوشیم تا جایی که امکان‌پذیر است و بی‌پیش کشیدن جنبه‌های دشوار اقتصادی، مسأله را بشکافیم. پاسخ این پرسش سوزان بسیار روشن است: به راستی پولی در کار نبوده است تا نابود شود! چرا و چگونه‌اش را پس از این خواهیم گفت. از میان رفتن این باصطلاح میلیارد‌ها دلار بانکی - که اینک دولتها ناچار از جبران کردن آن از جیب شهروندان (مالیات و...) شده‌اند - بی‌چون و چرا با بحران انباشت سرمایه مالی و شیوه پخش و گردش این سرمایه پیوند دارد. این سرمایه‌ای است که مارکس - در جلد سوم کاپیتال - آنرا به درستی سرمایه فیکشنیس یا سرمایه موهوم خوانده و پیوند آن با بحران تازه نئولیبرالیسم، به گونه‌ای معنادار درستی تئوریهای مارکس را نشان می‌دهد.^۵ در بازار

از سرمایه‌داری دولتی کنترل شده- فریاد کشیده است که: «نظام نئولیبرال در غرب مرده است» (پیشین، ۱۳۸۷، ص ۱۵)

جورج سوروس و استیگلیتز از هر جایگاهی که به میانه این میدان پر آشوب آمده باشند، چندان هم نادرست نمی‌گویند. بحران ساب پرایم یک شبه پدید نیامده است. بحران ساب پرایم فرمان مرگ نئولیبرالیسم را در سراسر جهان- و نه تنها در غرب- صادر کرده است.

مهمترین علت بحران ساب پرایم، ایجاد اعتبار دروغین مالی و به گفته‌ی روشنتر، ایجاد اعتبار تنها بر پایه اعتبار بوده است. چنین اعتباری (سرمایه موهوم) بر پایه سرمایه موجود در بازار تولید یا نگرفته است. این وضع از یک سو تأییدکننده رقابت سرمایه‌ها در فرایند انباشت سرمایه مالی و ناهمگونیهای ذاتی نرخ سود سرمایه‌های مالی و آفتهای آشکار اقتصاد کاباره‌ای است و از سوی دیگر برآیند سیاستی است که در سایه آن بسیاری از مردمان در جریان سفته‌بازی و خرید و فروش اوراق قرضه پادروها، گرفتار تهیدست‌سازی می‌شوند. روشنتر بگویم: در اقع ریشه بحران ساب پرایم از آنجا است که سرمایه‌داران در بخش مالی- در آمریکا یا هر جای دیگر در جهان- که به گونه‌ای در بانکهای وام‌رهنی زنجیره‌ای فعالیت دارند به شیوه‌هایی همچون روشهای بینابینی ریسک- مانند اعتبارات فرم‌بندی شده یا سرمایه‌گذاری پیشگیرانه به نام سیکوریتزاسیون و ایجاد پشتوانه امنیتی برای سرمایه مالی موجود- به دست به دست کردن اعتبارات خود پرداخته‌اند (پدیده‌ای که در اقتصاد بازار بورس ایران، «سفته‌بازی» خوانده می‌شود). آنان این اعتبارهای توخالی (حباب‌گونه) را به کسانی در بازار آزاد در سراسر جهان فروخته‌اند و خریداران نیز برای به دست آوردن سود بیشتر این اوراق اعتباری را به دیگران واگذارده‌اند. چنین اوراقی هم‌اکنون در جهان پراکنده شده و دارندگان آنها- که ممکن است روسی، چینی، کره‌ای، فنلاندی یا... باشند- اگر بخواهند سفته‌ها را به اجرا بگذارند، در یک چشم به هم زدن کار به فروپاشی نظام سرمایه مالی خواهد انجامید.^۷

چنین است که می‌گوییم یک سوی این بحران به ناهمگونیهای درونی و ذاتی سرمایه‌داری برمی‌گردد و

بی‌گمان، فروپاشی بازار بورس، ورشکستگی بانکهای رهنی و دود شدن همه سودهای دروغین اقتصاد کازینویی، برآیند پویسهای مشخص انباشت سرمایه مالی است. نخستین پیامدهای چنین انباشتی در چارچوب پدیده ویرانگر «ساب پرایم» (دادن وام درازمدت با بهره کم و ریسک فراوان)، به نابودی میلیاردها دلار سرمایه مالی در گردش و رفتن دهها هزار واحد مسکونی از دست شهروندان بدهکار انجامیده است. اینک بسیاری از کارگران و لایه‌های میانی جامعه آمریکا در خانه‌هایی زندگی می‌کنند که بهای واقعی شان کمتر از وام باقی مانده است. به گزارش رسمی فدرال رزرو، تا آغاز اکتبر (۲۰۰۸) بیش از ۱/۵ میلیون صاحب‌خانه نمی‌توانند قسطهای وام خود را بپردازند. حتی اگر بدهی‌های گذشته شهروندان به بانکها به دست دولت پرداخت شود- که قرار است چنین شود- باز هم شمار خانه‌های مصادره شده از سوی بانکها تا ۲۰۱۰ از ۵ میلیون خواهد گذشت. بن برنانکی به هنری پاولسون هشدار داده است که این اقدامات دخالتگرانه دولتی کافی نیست. جورج سوروس (=شوارتز) اقتصاددان و سرمایه‌دار آمریکایی در واپسین کتاب خود به نام «New paradigm for financial markets» با پشتیبانی از کمکهای دولت به بانکها گفته است که این بحران تنها پیامد ترکیدن یکباره حباب مسکن نیست، بلکه بزرگتر از بحرانهایی مالی است که در زندگی خود دیده‌ایم. همه آن بحرانهایی است از آنچه آنرا حباب برتر می‌خوانیم. یک فرایند انعکاسی بلندمدت در ۲۵ سال گذشته کم و بیش پا گرفته است. «این فرایند مشتمل است بر روند غالب گسترش اعتبارات و درک نادرست از بنیادگرایی بازار.» (روزنامه سرمایه، ۱۳۸۷، ص ۱۱) جورج سوروس- که در ایران با عنوان طراح انقلابهای باصطلاح «مخملی» شناسانده شده است- برای از میان بردن بحران بانکی سه راهکار پیشنهاد کرده است:

- حل مشکل وامهای رهنی.
- کاهش میزان به اجرا گذاشتن وثیقه‌های ملکی.
- سرمایه‌گذاری دوباره در بانکها.
- بیشتر نیز گفتیم که جوزف استیگلیتز- در پشتیبانی

کنونی، گریبان این کشورها و دولتهای وابسته به آنها را نیز خواهد گرفت. از نخستین روزهای سپتامبر، اُفت بازار بورس در بیشتر بازارهای جهان آغاز شده است و آوار آبشاروار ریزش از سرمایه‌های مالی و بانکی گذشته و بر سر سرمایه صنعتی نیز خراب شده است. به هم ریختگی خط تولید صنایع خودروسازی در فرانسه، آلمان، و... گواه درستی این سخن است. اقتصاد چین که با پشتوانه صدها میلیون کارگر ارزان به شکوفایی و رشد دورقمی دست یافته، در سه ماه گذشته دچار ۴/۳ درصد کاهش رشد شده و به نرخ تک رقمی رسیده است. مراد چینی‌ها از پشتیبانی سنگین مالی از بانکهای غربی، بیش از هر چیز، پیشگیری از سرنگونی اقتصاد خودشان است. رکود اقتصادی در آمریکا و اروپا، درهای بازار جهانی را به روی کالای ارزان چینی خواهد بست و صادرات این کشور را به چالش خواهد کشید.

۲. با اینکه پیمان امنیتی آمریکا-عراق از سوی نهادهای اجرایی و قانونگذاری عراق پذیرفته شده و روند اشغال را تا ۲۰۱۱ به درازا کشانده است، بی‌گمان جهان آینده به گونه‌ای چشمگیر غیبت نظامی آمریکا را خواهد دید. از یک سو، سربر آوردن قدرتهای اقتصادی چین، هند، روسیه و اتحادیه اروپا از تکرور آمریکا خواهد کاست و از میلیتاریزه (=امریکاییزه) شدن جهان جلوگیری خواهد کرد و از سوی دیگر، بخش بندی دوباره جهان پارادایمهای تازه بی‌فراروی قدرتهای کوچک منطقه‌ای خواهد گذاشت. پیامد کاهش توانمندی نظامی آمریکا، برابر با امن تر شدن جهان آینده نخواهد بود. در کوتاه مدت، چه بسا قدرتهای منطقه‌ای برای افزایش نفوذ خود در پیرامون، درگیریهای تازه‌ای برپا کنند. بر سر هم، بحران مالی در نخستین دهه هزاره سوم، سیمای دیگری به جهان آینده خواهد بخشید. بی‌گمان حتی گرایشهای حاشیه‌ای تئوکرها - چنانچه در دولت دموکراتها برخی کارها را در دست بگیرند - با دشواریهای مالی و اقتصادی دست به گریبان خواهد شد و سرانجام به جایی نخواهد رسید.^۸

هر چند دولت تئوکان بوش در گرماگرم بحران نیز از افزایش بودجه نظامی خود دست نکشیده است، ولی پیگیری چنین سیاستی، به معنای خودکشی اقتصادی - سیاسی آمریکا خواهد بود و چنین می‌نماید که دولت

سوی دیگر آن به ناهمخوانیهای کار - سرمایه می‌پیوندد. رقابت در نظام سرمایه‌داری در چارچوب تولید و بازتولید سرمایه، گریز ناپذیر است، و درست در بخشی از چنین پیوندهایی است (انباشت سرمایه مالی غیرمولد که ارزش افزوده را در بر نمی‌گیرد و تنها در جریان توزیع نقش می‌آفریند) که نقش ویرانگر سرمایه فیکتیشس به روشنی نمایان می‌شود. سرمایه موهوم که از یک سو سبب پیدایش یا دامنه‌دار شدن بحران مالی کنونی سرمایه‌داری جهانی شده است نه تنها بر فرایند گردش سرمایه و سرمایه در گردش اثر می‌گذارد بلکه در فرآیند انباشت نیز بسیار مؤثر است. سرمایه موهوم، چنانکه مارکس به درستی گفته است، تنها در جریان تولید و درگیری کار - سرمایه، سترون و مرده است؛ زیرا ارزش افزوده تنها در متن تولید کالا به گونه‌ای فربه شدن سرمایه پدید می‌آید، حال آنکه در حوزه توزیع و گردش، بزرگ شدن سرمایه به نرخ سود وابسته است، نقش سرمایه مالی تا جایی که هستی‌اش به سرچشمه اصلی انباشت سرمایه مالی گره خورده، نقشی کم و بیش حاشیه‌ای است. ولی نباید از یاد برد که سرمایه‌ای از این دست، در روند گردش، جدا از منبع اصلی خود کار می‌کند؛ و درست به همین دلیل است که مارکس آنرا موهوم یا غیر حقیقی - ولی واقعی - خوانده است. غیر حقیقی است، چون در حقیقت وجود ندارد؛ واقعی است چون بر جریان انباشت اثر واقعی می‌گذارد.

اینک بهتر می‌توان به این پرسش که «سرمایه‌ها کجا رفته است» یا «پول بانکها چه شده»، سیمای واقعی بخشید. پاسخ این است: اعتبار بر پایه اعتبار، یعنی اینکه در واقع پولی در میان نبوده است که به هوارفته باشد!

پیامدهای بحران

این بحران چنان گسترده و ژرف است که با خوشبینانه‌ترین ارزیابیها نیز چند پیامد چندان دور از ذهن نیست:

۱. رسیدن بحران مالی به اقتصاد همه کشورهای با درجات گوناگون رشد، بسیار آشکار است. در روزگار جهانی شدن، پیوند سرمایه‌های بانکی و مالی اروپا و ژاپن و خاور آسیا با سرمایه بانکی و مالی آمریکا چنان نزدیک و نیرومند است که بی‌گمان دامنه‌های بحران مالی

○ آینده عراق و افغانستان بی همیاری دولتهای ترکیه، ایران، عربستان، هند، پاکستان و روسیه روشن نخواهد بود. پیدایش نئوپالبناسم - که خود را با خواستههای تازه بازسازی و به پهنه سیاسی افغانستان تحمیل کرده است - و کشمکشهای چشمگیر ملی، قومی، نژادی و طبقاتی در عراق، امکان هر گونه کنش یکسویه را از آمریکا خواهد گرفت و برنامه ساخت خاورمیانه بزرگ را به بایگانی خواهد سپرد.

سطح کشورهای مترویل خواهد انجامید. آشکار است که کمترین پیامد اقتصادی این بحران، ر کودی ویرانگر، رنج و بدبختی بیشتر زحمتکشان، بیکاری و کاهش دستمزد کارگران خواهد بود. به درستی دانسته نیست - و پیش بینی نیز نمی توان کرد - که این بحران به همه بافتها و لایه های شیوه تولید سرمایه داری رخنه کند، ولی می توان گفت، آمریکایی که از دیگ جوشان این بحران بیرون خواهد آمد با آمریکای ریگان و حتا آمریکای جورج بوش متفاوت خواهد بود. از هم اکنون روشن است که رشد اقتصادی آمریکا در سال ۲۰۰۹ کمتر از ۱ درصد خواهد بود.

چالمرز جانسون، (استاد بازنشسته دانشگاه برکلی، پژوهشگر برجسته در زمینه اقتصاد ژاپن و خاور آسیا، و مشاور پیشین CIA) که از ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ در شمار مخالفان سرسخت سیاستهای نظامی، آموزه یکسویه نگری و نقشه (نظام جهانی نو) بوده است، در تحلیلی پیرامون پیامد سقوط وال استریت، وضع کنونی اقتصاد آمریکا و در ماندگی اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی در ۱۹۸۹ را با هم سنجیده است:

«آنچه بر آمریکا می رود با آن چیزی که بر اتحاد جماهیر شوروی پس از ۱۹۸۹ رفت، سنجش پذیر است... با این تفاوت که آمریکا برخلاف اتحاد جماهیر شوروی پاره پاره نخواهد شد؛ ولی دولتی که در پی این بحران پدید خواهد آمد، يك قدرت درجه دو

بارك او باما واقع بینی و عمل گرایی را جایگزین سیاستهای میلناریستی دولت جورج بوش کند. چنین برنامه ای پس از کناره گیری تونی بلر و به قدرت رسیدن گوردون براون در سیاست خارجی انگلستان دیده می شود و نمونه روشن آن، فراخوانی نیروهای بریتانیا از بصره است. از سوی دیگر، فرانسه (دولت سارکوزی) که در چند ماه گذشته کوشیده جای خالی انگلیس را بگیرد و شانه بالا انداختنهای انگلیسی ها را در جریان پیشبرد سیاستهای خاورمیانه ای آمریکا جبران کند، نه تنها توان چنین کاری را ندارد، بلکه با بحران اقتصادی گسترده روبرو است.

از دید نگارنده، بهترین پیامد این بحران می تواند رها شدن جهان - دست کم در کوتاه مدت - از اقدامات نظامی آمریکا باشد؛ یا چیدمان تازه ای در بخش بندی جهان، دور از درگیریهای نظامی و بر پایه توانمندیهای اقتصادی دولتهای مترویل. بی گمان کارکرد نظامی دولت آمریکا همواره پشتوانه نیروی اقتصادی آن کشور را داشته است. بحران مالی کنونی، نظام درونی این پارادایم را به هم ریخته است. آمریکاییان خوب می دانند که اگر بانکهای مرکزی اروپا، ژاپن و چین هر آینه تصمیم به فروش اوراق قرضه آمریکایی بگیرند، می توانند دولت آمریکا را در هم بشکنند و درست به همین دلیل است که باور دارم بخشی از سلطه و اقتدار آمریکا در آینده میان دولتهای اروپایی و چین و روسیه تقسیم خواهد شد. کوتاه آمدن آمریکا در جریان جنگ گرجستان در برابر روسیه، گواهی روشن بر درستی این گفته است.

بر پایه همین تحلیل، بر آنم که آینده عراق و افغانستان بی همیاری دولتهای ترکیه، ایران، عربستان، هند، پاکستان و روسیه روشن نخواهد بود. پیدایش نئوپالبناسم - که خود را با خواستههای تازه بازسازی و به پهنه سیاسی افغانستان تحمیل کرده است - و کشمکشهای چشمگیر ملی، قومی، نژادی و طبقاتی در عراق، امکان هر گونه کنش یکسویه را از آمریکا خواهد گرفت و برنامه ساخت خاورمیانه بزرگ را به بایگانی خواهد سپرد.

۳. روشن است که بیشترین خوشبینی و حتا ساده انگاری نیز نمی تواند ما را به پذیرش این فرضیه وادارد که بحران مالی سرمایه داری آمریکا به بحران گسترده سرمایه داری جهانی و فروپاشی همه سویه در

ترو تسکسیم و... خواهند ایستاد. ناگفته پیداست که در این درگیری، به علت توان مالی و امکانات رسانه‌ای کمتر، دست گروه دوم پایبندتر و صدا و جایگاهشان فراتر از گروه نخست خواهد بود. حتی اگر بگویم که وعده‌های انجام‌نپذیرفته FAO و پیدایش جنبشهای گرسنگان به اعضای عددی گروه دوم برتری خواهد بخشید، باز هم پیش‌بینی سیمای جهان آینده بسیار دشوار خواهد بود.

آنچه در این نوشتار آمد، تنها تفسیر جهان امروز و پیش‌بینی چهره جهان آینده بود. ولی برای ساختن «جهانی بهتر، جهانی دیگر و انسانی‌تر» ناگزیر باید جهان کنونی را به سود بیشتر باشندگان دگرگون کرد. در پایان فصل دهم از کتاب «فکر دموکراسی سیاسی» سخن مشهوری از مارکس آورده‌ام (قراگوزلو، ۱۳۸۷، ص ۵۰۸)؛ سخنی که بر سنگ گور او نوشته شده است؛ جمله‌ای از «تزهایی درباره فوئر باخ - تریاز دهم»:

«فلسوفان تا کنون جهان را تفسیر کرده‌اند، و از این پس باید برای دگرگون کردن آن بکوشند.» با شنیدن این سخن، فیلسوفانی همچون مارتین هایدگر شانه‌ای بالا انداخته و گفته‌اند: «این هم دیدگاهی است!!» ولی در روزگاری که همه - حتی باراک اوباما - از دگرگونی (change) جهان سخن می‌گویند، چرا باید از سر بی‌قیدی شانه بالا انداخت؟

یادداشتها:

۱. فرانسیس فوکویاما - از نظریه پردازان نامدار نئولیبرال - پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی گفته بود که «پایان تاریخ فرا رسیده و گفتمان لیبرال دموکراسی آمریکایی برای همیشه بیروزی شده است!» نکته درخور توجه اینکه خود او پس از اوجگیری بحران کنونی، از همه نظریه‌های خود دست کشیده و چنین گفته است: «بین سالهای ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ هنگامی که جهان رشدی بی‌سابقه داشت، نادیده گرفتن سوسیالیستهای اروپایی و پیولستهای آمریکای لاتین که به الگوی اقتصادی آمریکا می‌تاختند و آنرا «سرمایه‌داری کابویی» می‌خواندند، کار آسانی بود. ولی اکنون واکنش رشد اقتصاد آمریکا از خط خارج شده و همه جهان را به دنبال خود به خطر انداخته است. از آن بدتر اینکه اکنون متهم اصلی، الگوی آمریکایی است.» (نیوزویک، اکتبر ۲۰۰۸، نیز: واشنگتن پست، ۸ اکتبر ۲۰۰۸)

از دید من، مشکل کسانی چون فوکویاما این است که مفهوم رشد

○ چالمرز جانسون، (استاد بازنشسته دانشگاه برکلی، پژوهشگر برجسته در زمینه اقتصاد ژاپن و خاور آسیا، و مشاور پیشین CIA): «آنچه بر آمریکایی‌ها رود با آن چیزی که بر اتحاد جماهیر شوروی پس از ۱۹۸۹ رفت، سنجش پذیر است... با این تفاوت که آمریکا برخلاف اتحاد جماهیر شوروی پاره پاره نخواهد شد؛ ولی دولتی که در پی این بحران پدید خواهد آمد، یک قدرت در جهه دو اقتصادی خواهد بود که توان، برنامه و حتی ادعای ساماندهی به نظام سیاسی جهان آینده را نخواهد داشت.»

اقتصادی خواهد بود که توان، برنامه و حتی ادعای ساماندهی به نظام سیاسی جهان آینده را نخواهد داشت.»

۴. گذشته از پیامدهای پیش‌گفته بحران مالی کنونی در پهنه سیاست و اقتصاد، به گمان من در حوزه نظری و ایدئولوژیک نیز صف‌بندیها و کشمکشهای تازه‌ای رخ خواهد داد. گمان ندارم که در این میدان کسی چنان ساده‌دل باشد که به پشتیبانی از نظریه‌های مکتب شیکاگو (=تئوریهای اقتصاد بازار آزاد و نئولیبرالیستی میلتن فریدمن) برخیزد. از دید من در آینده، درگیری نظری در دو جبهه مشخص ادامه خواهد یافت. یک گروه هواداران سرمایه‌داری کنترل‌شده، دولت دخالتگر، دولت رفاهی (کینزیسم) و میان‌رویی بازار را در برمی‌گیرد. در این گروه کسانی از جوزف استیگلیتز و پل کروگمن گرفته تا روشنفکران چپ‌هترودوکس، شبه‌چپ‌های شمالی و خرده‌گیران سرسخت بنیادگرایی بازار (اقتصاد افراطی بازار)، گروه‌های وابسته به «گاردین» و «مانتلی رویو» جای خواهند داشت. در سوی دیگر، هواداران بازگشت به مارکس، رهبران سندیکاها و اتحادیه‌های کاری، خرده‌گیران برجسته کمونیسم روسی (روزیونیسم)، مخالفان مائویسم،

آنجا بالا گرفته است که حتی آدم اولتراراستی همچون نیکلاسار کوزی نیز در حال ورق زدن کاپیتال با مارکس عکس یادگاری گرفته!!

۶. بر نامه هنری پاولسون (وزیر خزانه داری دولت جورج بوش) بر تمرکز بیشتر بر یکی سازی کمیسیون اوراق بهادر ارز و کمیسیون پیش فروش- پیش خرید، برای شتاب بخشیدن به رقابت در سیستم مالی و برتری دادن به بنیادگذاران اصلی وال استریت استوار است. گذشته از بن برنانکی، استیگلیتز نیز با این برنامه مخالفت کرده است.

۷. اکنون میست در ۱۶ اکتبر ۲۰۰۸ با انگشت گذاشتن بر فروپاشی بازار بورس و تحلیل چگونگی خصوصی شدن بانکها پس از کنار رفتن دولت فرانسوا میتران- در فرانسه- نوشتاری با این عنوان منتشر کرد: «سرمایه داری زوزه می کشد». لوموند دیپلوماتیک ویژه نامه هفته سوم اکتبر خود را به «افول نئولیبرالیسم» اختصاص داد و نوشتارهای پرباری از ژاک دریدا و اریک هابسباوم به چاپ رساند.

۸. از میان اعضای نئوکان دولت بوش، وزیر دفاع (رابرت گیتس) در مقام خود مانده است.

گزیده منابع

روحی. زهره (۱۳۸۶)، «بازبینی تجربه های نئولیبرالیسم: ریشه ها و پیامدها» جهان کتاب، سال دوازدهم، ش ۹-۱۱. سرمایه (۱۳۸۷)، «هیافتی نو برای بحران بازارهای مالی، نگاه بازتابندگی جورج سوروس»، برگردان کرم میرزایی، ۲۷ مهر _____ (۱۳۸۷)، نظام نئولیبرالی در غرب مرده است. ارزیابی استیگلیتز از بحران مالی جهان»، ۷ آبان

شومپیتر. جوزف (۱۳۵۴)، کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی، ترجمه حسن منصور: دانشگاه تهران. فراگوزلو. محمد (۱۳۸۷)، فکر دموکراسی سیاسی؛ تهران: نگاه

_____ (۱۳۸۷)، «عراق در گرداب کلونیالیسم، تروریسم و...»، اطلاعات سیاسی- اقتصادی، ش: ۲۵۲-۲۵۱. مارکس. کارل (۱۳۴۷)، کاپیتال، ترجمه ایرج اسکندری، تهران: دنیا

هاروی. دیوید (۱۳۸۶)، نئولیبرالیسم «تاریخ مختصر»، برگردان محمود عبدالله زاده، تهران: اختران Fukuyama, F (1992), *The end of history and the last man*, New York, Avon Books.

Klein, Naomi (2007), *“The Shock Doctrine”*; *The rise of disaster capitalism*, Canada Press.

www.guardian.Co.uk

اقتصادی را به درستی در نمی یابند و انباشت سرمایه مالی در سالهای مورد نظر را- که از روابط سوداگرانه در اقتصاد کازینویی و به گفته خودشان «کابویی» برآمده است- بعنوان رشد اقتصادی جامی زنند. ما، در این نوشتار، چپستی این رشد موهوم را- که در واقع همان رکود پنهان است- شکافته ایم.

۲. توضیح اینکه انقلاب کوبا- که در ۱۹۶۹ رخ داد- انقلابی سوسیالیستی نبود و رهبران آن نیز در آغاز چنین ادعایی نداشتند. تنها هنگامی که این انقلاب از سوی سران اتحاد جماهیر شوروی پشتیبانی شد، کاسترو و یارانش به سوسیالیسم روسی (روزیونیسم، سوسیالیسم بازار، سوسیالیسم خرده بورژوازی) گرویدند.

۳. درباره چپستی کلیات «دکترین شوک» بنگرید به نوشتاری از نگارنده با عنوان: «عراق در گرداب کلونیالیسم و تروریسم»، اطلاعات سیاسی- اقتصادی، ۱۳۸۷، ش ۲۵۲-۲۵۱

۴. خانم نوامی کلاین (Naomi Klein) متولد ۱۹۷۰ در مونترال (کانادا) در آغاز خبرنگار تورنتو استار و سپس همکار ایندپندنت (انگلیس) بود. او نویسنده کتاب «No Logo» (استبداد مارکهای تجاری) است که در سال ۲۰۰۰ منتشر شد و در ستیز با جهانی شدن نئولیبرالی و هواداری از برابری جهانی دیگر (آلترموندیالیسم) آوازه ای جهانی یافت. نوامی کلاین با همکاری اوی لویس فیلم مستندی درباره اشغال شدن کارخانه ها در آرژانتین به دست کارگران اخراجی ساخته است به نام: «The Take» (اشغال). خانم کلاین از مخالفان سرسخت لشکر کشی آمریکا به عراق است و پس از اشغال عراق به آن کشور رفت و گزارش جالبی از شرایط جنگ تهیه کرد. بنگرید به: www.Naomi Klein.org

۵. جریانی که اینک با عنوان «بازگشت مارکس» یا «شبح سوسیالیسم» در جهان بر سر زبانها افتاده، درست به همین مسأله بازمی گردد. ناشران آلمانی، فرانسوی، انگلیسی و... که در سپتامبر ۲۰۰۸ در نمایشگاه بین المللی کتاب فرانکفورت شرکت کرده بودند، از افزایش ۳۰ درصدی تیراژ کاپیتال و موج بلند بازگشت استادان و دانشجویان به آموزه های مارکس سخن گفتند. کارل دیتز یک ناشر آلمانی می گوید فروش کاپیتال که از هنگام چاپ آن در ۱۸۶۷ کمتر دورقمی بوده، از ۲۰۰۵ بسیار بیشتر شده است. جوژون (یک مدیر نشر) به اسپیکل گفته است فلسفه اقتصاد سیاسی مارکس هم اکنون (مدروز) [!!] است و فروش کتاب کاپیتال از آغاز بحران مالی سود فراوانی برای ما داشته است. این خبر در همه نشریات جهان- از جمله نشریات ایران- بازتابی داشته است. تب بازگشت به مارکس تا